



از گذشته ام خشنودم

این ناچیز هرگز نمی دانسته و حتی به دشواری تصور می کرده است که در پایان عمر چنین مورد لطف و احسان بزرگان و صاحبان نظران کشور قرار گیرد. من نمی دانم برای علم و فلسفه کشورم چه کرده ام و برای آینده چیزی آورده ام یا صرفاً با سیاه کردن کاغذ، به قول حافظ «خلعت شیب را چون تشریف شتاب آلوده کرده ام» و مایه اتلاف وقت و ملال خاطر خوانندگان شده ام. می دانم که این مجلس، مجلس حکم درباره کار و آثار من و ردّ و تأیید آنها نیست، بلکه مجلس احسان در حق کسی است که عمر را با کتاب و مطالعه به سر برده و وظیفه دانشجویی خود را انجام داده است. وقتی به گذشته خود نظر می کنم از اینکه همواره با کتاب محشور بوده ام، خشنودم. اهل معرفت و درک و درایت کشور هم چنانکه دیده ایم و می بینیم قدر این تعلق خاطر به علم را می دانند.

همسر و فرزندانم که متأسفانه نتوانسته اند در این مجلس حاضر شوند پیامی فرستاده اند که در آن نه فقط از اینکه به جای رسیدگی به کار و زندگی آنان مشغول درس و کتاب و مطالعه خود بوده ام آزرده‌گی ندارند بلکه بر رویه من صحنه گذاشته و آن را در تربیتشان مؤثر دانسته اند. من نمی دانم کاروبارم در تربیت فرزندانم چه اثر داشته است اما شاید اینکه می بینید فارسی را درست و خوب می نویسند از تأثیر مستقیم و غیرمستقیم علاقه من به زبان فارسی و اهتمام به درست نویسی باشد. خدا را شکر می کنم که فرزندانم راه مرا دنبال کرده اند. در ده سال اخیر عمر، مسئله ای که همواره در فکر

آن بوده ام و برای اینکه آن را درست دریابم هزاران صفحه نوشته ام (25 یا 26 کتاب از سال 1381 تا 1391) اینست که شعر و فلسفه به چه کار می آید. در پاسخ این پرسش سخنان بسیار می توان گفت و با تتبع می توان نظر صاحبان نظر گذشته و معاصر را گرد آورد. هرکس که به این امر می اندیشد ناگزیر باید به آراء صاحبان نظر رجوع کند اما با این رجوع و نقل نظرها و انتخاب یک رأی به عنوان رأی درست و مختار کار تمام نمی شود. کسی که می پرسد فلسفه به چه کار می آید و می خواهد به شغل خود که فلسفه است شأن و مقام بزرگتر بدهد و در برابر اعتراض کسانی که می گویند فلسفه بیهوده است از حیثیت شغلی و علائق علمی خود دفاع کند ضرورتاً به پاسخ راهگشا نمی رسد زیرا پرسش را بد و نادرست مطرح کرده است. کسانی هم می خواهند با رجوع به کتابها و آراء نامداران بیهودگی فلسفه را اثبات کنند. اینان هم هرچند مورد تأیید بسیاری از خوانندگان قرار می گیرند اثر نوشته هایشان پایدار نیست. با توجه به این پیچیدگی کوشیده ام با تأمل در آثار فیلسوفان بزرگ و شاعران و نویسندگان دریابم که چه نسبتی میان تفکر و سیاست و معیشت مردمان وجود دارد. چرا فیلسوفان از سقراط تاکنون همه به سیاست پرداخته اند. مگر سیاست عمل نیست پس فیلسوفی که نظر را اصل می داند چرا می نشیند و کتاب در سیاست می نویسد و این کتاب در تاریخ می ماند. ارسطو را می گویم. او هرگز این پرسش را به صورت صریح طرح نکرده و شاید نیازی به طرح آن نداشته است. زیرا می دانسته است که انسان حیوان سیاسی است و فلسفه در مدینه پدید می آید. حتی راه میان نظر و عمل را هم به صورتی تصویر کرده است. ما می توانیم نظر ارسطو را نقد کنیم. مهم اینست که بدانیم او میان علم نظری (فلسفه که به نظر او تاجش المهیات است) و کار و عمل زندگی (مهارت‌ها و تکنیک‌ها) دو واسطه قرار داده است. این دو واسطه عبارتند از خردمندی یا فرزاندگی و فضایل اخلاقی. این چهار مرتبه به هم پیوسته اند. در نظر ارسطو تأمل باید کرد اما اگر می‌خواهیم بدانیم که اکنون و در جهان کنونی تفکر و سیاست با هم چه نسبت دارند نمی‌توانیم در آنچه ارسطو گفته است متوقف شویم. مدینه یونانی دیگر وجود ندارد. زمان ما با زمان یونانی متفاوت است. پس باید بدانیم که در این زمان (زمانی که آن را به درستی نمی‌شناسیم) تفکر چه مقامی دارد. چیزی که برای من قضیه را دشوار کرده است تمییز میان زمان‌های جهان متجدد است. این جهان مراتبی دارد و در هر مرتبه و مرحله صورت زمان هم متفاوت شده است چنانکه کسانی گفته اند زمان تجدد رو به پایان است و در جهان متجددمآب و توسعه نیافته زمان و تاریخ غایب است. این حرفها را نمی‌توان بی تأمل پذیرفت اما رد فوری و قطعی آنها هم با خرد و خردمندی سازگاری ندارد. اگر به این مباحث هم پردازیم و بخواهیم سرمان را زیر بیندازیم و کار و بار زندگیمان را سامان دهیم ناگزیر باید به تجربه‌هایی که خود و پدرانمان داشته ایم بیندیشیم. همین که کسی پرسد آیا در دوره برنامه ریزی، برنامه خوب داشته یا نداشته ایم و اگر داشته ایم آن را چگونه اجرا کرده ایم وارد فلسفه شده ایم به شرط اینکه شکست‌ها و پیروزی‌ها را از نظر دور نداریم. سیاستی که فقط حرف می‌زند اگر از خوبی‌ها هم حرف بزند سیاست بدی است و اگر به نام حق و درستی بیهوده و باطل و ناروا بگوید گفته اش عین انحطاط است. ما وقتی به پیروزی و شکست می‌اندیشیم نمی‌توانیم از آن جدا شویم و شرایط را در نظر نیاوریم. اگر یونان در دو هزار و پانصد سال پیش به عظمت رسیده است همروئوسیدید و هراکلیتس و سوفوکل و سقراط و افلاطون و بقراط و . . . داشته است. ما هم در زمان عظمت کشورمان خوارزمی و محمد زکریای رازی و ابن سینا و سهروردی و بیرونی و فردوسی و بیهقی داشته ایم و نصیرالدین طوسی و سعدی و مولانا جلال الدین بلخی و حافظ نیز این عظمت را تجدید کرده اند یا به هر حال همزمان با دوران عظمت و تجدید آن بوده اند. اروپای جدید هم پر از فلسفه و هنر است. پیداست که در زمان غلبه مصرف‌اشیاء تکنیک نیاز به این اشیاء محسوس ترین نیاز باشد و این تعجب هم ندارد زیرا رکن بزرگ و مؤثر جهان جدید علم و تکنولوژی است. اروپا علاوه بر علم و تکنولوژی هنر و فلسفه و سیاست هم دارد و اینها حواشی و فروع علم و تکنولوژی و وسیله تفنن نیستند. پیش از پدید آمدن تکنولوژی جدید تحولی بزرگ در روح اروپایی پدید آمده و در فلسفه ظاهر شده است. تحول در وجود بشر مسبوق به تفکر است و با این تحول نظام زندگی مردمان متحول می‌شود. چنانکه در تاریخ هر وقت پیروزی و نظم و سامان بوده تفکر هم بوده است. به آن سوی قضیه هم بنگریم. آیا جایی را می‌شناسیم که تفکر وجود داشته و بی سروسامانی و سرگردانی غالب بوده است؟ آیا در جایی که سرگردانی و آشوب غلبه دارد نشان تفکر ناپیدا نیست؟ من به جای اینکه در نظر افلاطون و ارسطو و فارابی و کانت و هگل توقف کنم می‌پرسم ما چیستیم و چرا چنینیم و آیا از چنین بودن راضی هستیم؟ اگر راضی هستیم راهمان را ادامه

دهیم و اگر راضی نیستیم آیا از آن جهت راضی نیستیم که چرا بهتر از آنچه هستیم نشده ایم یا اصلاً بهتر شده ایم و از وضع خود دلگیر و ناخشنودیم. در این قیاس در هیچ جا میان زندگی خوب و تفکر جدایی نیست و در همه جا پریشانی با بی فکری قرین است. راستی میان اینها چه نسبتی است. هنرمندان و شاعران و فیلسوفان که کاری به آراء همگانی و سیاست و معاش ندارند. پس آنها چگونه با سیاست و زندگی در پیوند و ارتباطند. این نسبت و پیوند از روی قصد نیست. شاعران و نویسندگان و فیلسوفان به غایت و نتیجه سخن و اثر خود نمی اندیشند. آنها می یابند و یافتشان به زندگی مردم روح می بخشد. جامعه و زندگی صرف تن و جسم (خور و خواب و خشم و شهوت) نیست بلکه تن با روح به تعادل و سلامت می رسد. البته تن را بیشتر می شناسیم و روح ناشناخته است اما اینکه شناختن تن آسان است مزیتی برای آن نیست. بسیار خویست در شرایط کنونی به جسم و جان جامعه خود بیندیشم یا لااقل قدری به فکر روح و جان باشیم و البته روح و جان را با حرف و شعار و تحکم اشتباه نکنیم. در مسلمات و مشهورات متوقف شدیم و مثلاً وقتی می بینیم سالها سخنی گفته ایم و این سخن اثری نکرده است یا نمی دانیم آن سخن از چه راه اثر می کند آن را تکرار نکنیم. این هنری نیست که حرفهای مشهور را فهرست کنیم و خود را طالب آنها بدانیم. همه مردم طالب خوبیها هستند. مهم اینست که دریابیم اینجا خوبی چیست و چگونه متحقق می شود. یعنی بیندیشیم که تحقق کدام خوبی ها در امکان و توانایی ماست. همه کس در همه زمانها قادر به هر کاری نیستند و این تفکر است که به آنها می گوید که چه می توانند بکنند و از عهده چه کارهایی بر نمی آیند. فلسفه تاریخ دارد و فیلسوفان باید آراء گذشتگان را بشناسند اما تکرار آن آرا کافی نیست و تکرارش جز برای تعلیم فایده و اثر ندارد. فلسفه درک شرایط امکان علم و عمل است. اگر به این شرایط می اندیشیم رو به سوی تفکر داریم و در راه قرار می گیریم اما اگر خود را بی نیاز از تفکر و توانا به هر کار و هر چیز می دانیم یا برای رسیدن به مقاصدی که در نظر داریم توجه و تذکر به شرایط را ضروری نمی دانیم و حرف می زنیم و کار را تمام شده می دانیم کمترین زیانی که می بینیم اینست که به مقصودهایمان نمی رسیم.